

نقد
اقتصاد سیاسی

نگرش جدید فوکویاما:
«سوسیالیسم باید باز گردد»
آلن وودز



ترجمه‌ی نیکزاد زنگنه

نقد اقتصاد سیاسی

آذرماه ۱۳۹۷

۲۶ سال پیش، پس از سقوط اتحاد شوروی، مدافعان سرمایه‌داری سرخوشانه از مرگ سوسیالیسم و کمونیسم سخن گفتند. لیبرالیسم پیروز شده بود و تاریخ در قالب سرمایه‌داری به تجلی نهایی خود رسید. این لحظه‌ای بود که یوشی‌هیرو فرانسیس فوکویاما^۱ پیش‌بینی معروف (یا بدآوازه‌ی) خود را اعلام کرد. منظور او این بود: اکنون که سوسیالیسم (در قالب اتحاد شوروی) شکست خورده، تنها نظام اقتصادی-اجتماعی امکان‌پذیر سرمایه‌داری است؛ یا همان‌طور که او و دیگران مایلند آن را توصیف کنند: «اقتصاد بازار آزاد».

مدافعان سرمایه‌داری پیش‌بینی کردند که پیروزی لیبرالیسم، تضمین‌کننده‌ی صلح و کامیابی در آینده است. اقتصاددانان از بهره‌ی صلح^۲ سخن گفتند. حالا که جنگ سرد با شوروی پایان یافته بود، دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانستند بودجه‌ی فراوانی را صرف ساخت مدارس، بیمارستان‌ها، مسکن و تمام پیش‌نیازهای ضروری دیگر برای یک زندگی متمدن کنند. کویرها شکوفا می‌شوند، تولید افزایش می‌یابد و بشر از آن پس تا ابد با خوش‌بختی زندگی خواهد کرد. آمین!

۲۶ سال زمان زیادی از زندگی یک مرد یا زن است اما در مقیاس تاریخ، تنها لحظه‌ای زودگذر است. و در عین حال در همین بخش ناچیز تاریخ، همه چیز تغییر کرده است و همان‌طور که هگل پیش‌بینی کرده بود، همه چیز به ضد خود تبدیل شده است. امروز از پیش‌بینی‌های متقن آن زمان، دیگر سنگی روی سنگ باقی نمانده است.

افکار دوم

متأسفانه تاریخ برای فوکویاما به آسانی نگذشته و حالا دارد از او انتقام می‌گیرد. این نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی در سال ۱۹۹۲، با مسرت بورژوازی ناشی از سقوط شوروی، کتابی را با عنوان جالب توجه «پایان تاریخ و آخرین انسان»^۳ منتشر کرد. در این کتاب می‌خوانیم:

چیزی که شاهد آن هستیم...نقطه‌ی پایان تحول ایدئولوژیک بشر و جهان‌شمول شدن دموکراسی لیبرال غربی به‌عنوان آخرین شکل دولت انسانی است.

حالا فوکویاما در مقاله‌ی جدیدی که ۱۷ اکتبر امسال در نیواستیت من^۴ منتشر شد، ساز دیگری کوک کرده است:

¹ Yoshihiro Francis Fukuyama

^۲ peace dividend: شعار سیاسی که جرج بوش پدر و مارگارت تاچر در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ مطرح کردند و به این موضوع اشاره داشت که با کاهش هزینه‌های دفاعی و تسلیحاتی، مزایای اقتصادی به دست می‌آید (مترجم).

³ The End of History and the Last Man

⁴ New Statesman

آنچه من آن زمان (۱۹۹۲) گفتم این بود که یکی از مشکلات دموکراسی مدرن این است که صلح و کامیابی را فراهم می‌کند اما مردم به چیزی بیش از این نیاز دارند... دموکراسی‌های لیبرال حتی تلاش نمی‌کنند تعریفی از زندگی خوب ارائه کنند. بار این موضوع به دوشِ افرادی افتاده که احساس از خودبیگانگی و بی‌هدفی می‌کنند و برای همین است که پیوستن به گروه‌های هویتی، به آن‌ها حس جماعت می‌بخشد.

او می‌گوید منتقدانش «احتمالاً تا انتهای کتاب (پایان تاریخ) یعنی فصل آخرین انسان را که درباره‌ی برخی از تهدیدات بالقوه برای دموکراسی بود نخوانده‌اند».

فوکویاما به‌عنوان یکی از مقامات دولتی در دوران ریگان-بوش، در اصل به جنبش نومحافظه‌کارانه نزدیک بود و این احتمالاً بیان‌گر شور و شوق او برای اقتصاد بازار و لیبرالیسم است. اما تجربه‌ی تلخ وی باعث شد عقایدش را حداقل در برخی جهات تغییر دهد. او از جنگ عراق حمایت کرد اما تا سال ۲۰۰۳ به این نتیجه رسید که این جنگ، خطای سیاست‌گذاری آمریکایی بوده است. او همچنین شروع به انتقاد از اصطلاحات نولیبرالی مرسوم مانند مقررات‌زدایی مالی کرد که بخشی از مسئولیت سقوط اقتصادی فاجعه‌آمیز ۲۰۰۸ متوجه آن بود. در ضمن فوکویاما منتقد یورو یا دست‌کم «ابتکار بی‌مورد» آن است:

این‌ها همگی سیاست‌گذاری‌های نخبه‌محور است که تاحدی فاجعه‌آمیز بوده است و برای مردم عادی دلایلی برای ناراحتی وجود دارد.

مارکس حق داشت

برای نشان دادن تغییر چشم‌گیر واقعی فوکویاما، بخشی از مقاله جدید او را بازنشر می‌کنیم:

پایان تاریخ سرکوفتی برای مارکسیست‌ها بود که کمونیسم را مرحله‌ی نهایی ایدئولوژیک بشری می‌دانستند. از فوکویاما پرسیدم که تجدید حیاتِ چپ سوسیالیستی در انگلستان و ایالات متحده را چگونه می‌بیند؟ همه‌چیز به این بستگی دارد که منظور شما از سوسیالیسم چیست؟ فکر نمی‌کنم مالکیت ابزار تولید - به جز در حوزه‌هایی مثل خدمات عمومی که مطالبه‌ی مشخصی برای آن وجود دارد - به درد بخورد.

اگر منظور شما برنامه‌های بازتوزیعی است که در پی آن است تا این عدم توازن بزرگ در درآمد و ثروت را جبران کنند، بله، فکر می‌کنم سوسیالیسم نه تنها می‌تواند، بلکه باید بازگردد. این دوره‌ی طولانی که با ریگان و تاجر آغاز شد و در آن مجموعه‌ی مشخصی از ایده‌ها درباره‌ی مزایای بازار تنظیم‌ناشده پا گرفت، از بسیاری جهات تأثیراتی فاجعه‌بار داشت.

در زمینه‌ی برابری اجتماعی، تضعیف اتحادیه‌های کارگری و قدرت چانه‌زنی کارگران عادی و ظهور یک طبقه‌ی الیگارشی تقریباً در همه جا منجر می‌شود که قدرت سیاسی غیرضروری ایجاد می‌کند. از لحاظ نقش

مالی، اگر ما تنها یک چیز از بحران اقتصادی یاد گرفته باشیم این است که شما باید این بخش را سخت‌گیرانه تنظیم کنید زیرا باعث می‌شود که تر و خشک با هم بسوزند. کل این ایدئولوژی در منطقه‌ی یورو جاگیر شده است، ریاضتی که آلمان بر جنوب اروپا اعمال کرد، فاجعه‌آمیز بوده است.

فوکویاما به شگفتی من افزود: در این لحظه، به نظر می‌رسد چیزهای مشخصی که کارل مارکس گفته بود دارد به حقیقت می‌پیوندد. او درباره‌ی بحران اضافه‌تولید صحبت می‌کند... که کارگران فقیر می‌شوند و تقاضای ناکافی وجود دارد.

این واقعیت را کنار می‌گذاریم که فوکویاما با اشتباه گرفتن اضافه‌تولید با ایده‌ی کینزی مصرف ناکافی، فقدان درک خود از اقتصاد مارکسیستی را نشان می‌دهد. انتظار زیادی است که او پس از سال‌ها شستشوی مغزی در مدرسه‌ی اقتصاد بازار آزاد، مارکس را فهمیده باشد.

با وجود این، قابل توجه است که مدافع برجسته‌ی سرمایه‌داری و منتقد سوسیالیسم اکنون باید نتیجه‌گیری کند که تحلیل مارکسیستی بحران سرمایه‌داری اساساً صحیح بوده و پی‌گیری لجام‌گسیخته‌ی اقتصاد بازار آزاد، از یک سو به تهی‌دستی و از سوی دیگر به تسخیر کامل جهان توسط الیگارشی سرمایه‌دارانه‌ی ثروت‌مند غیرمسئول و موهن منجر شده است.

او کاملاً درست می‌گوید که این الیگارشی (هم در اروپا و هم در ایالات متحده) اگر اصلاح نشود، «تر و خشک را می‌سوزاند.» در واقع، این الیگارشی در حال حاضر چنین وضعی دارد.

فوکویاما راه‌حلی ارائه نمی‌دهد

البته بسیار رضایت‌بخش است که حتی این مدافع دوآتشه‌ی سرمایه‌داری هم شروع به درک ماهیت ارتجاعی آن کرده است. با این حال، فوکویاما مانند پزشکی رفتار می‌کند که پس از ارائه‌ی فهرستی بسیار جامع از نشانگان بیماری، نمی‌تواند نسخه‌ای برای درمان آن تجویز کند.

فوکویاما از محرومیت‌های وحشتناک ناشی از تاخت‌وتاز سرمایه‌ی مالی و هرج‌ومرج نظام بازار آگاه است. او به این دیدگاه رسیده است که اقتصاد باید کنترل شود. اما پس از آن، نتیجه‌گیری لازم را انجام نمی‌دهد: یعنی این که انحصارات و بانک‌های گول‌پیکر که دیکتاتوری وحشیانه‌ای را در سراسر جهان به راه انداخته‌اند باید به‌تمامی از دست‌های خصوصی خارج شود.

از یک سو او خواستار بازگشت به سوسیالیسم است. مشکل این جاست که او از سوسیالیسم چیزی نمی‌داند. او می‌گوید «مالکیت ابزار تولید» (به جز خدمات عمومی) ناکارآمد است. درحالی که این خود اوست است که

نتیجه‌گیری کرده که مالکیت خصوصی ابزار تولید است که ناکارآمد است و یا این که به ضرر پیشرفت اقتصادی و اجتماعی است و موجب بدبختی، فقر و محنت برای اکثریت عمده‌ی انسان‌ها می‌شود.

اکنون برای نابیناترین آدم‌ها کاملاً روشن است که اقتصاد برنامه‌ریزی‌نشده‌ی سرمایه‌داری، اسلوبِ کاملی برای هرج‌ومرج، جابه‌جایی، اتلاف، سوءمدیریت و فساد در مقیاس کلان است. بدتر از این، طمع نامحدود برای سود که تنها نیروی محرک این نظام است، دارد محیط‌زیست را ویران می‌کند، هوایی که تنفس می‌کنیم، غذایی که می‌خوریم و جنگل‌ها و دریا‌هایی را که اساس زندگی در این سیاره هستند مسموم می‌کند.

مشکلات جدی، نیازمند راه‌حل‌های جدی است. لارگو کابایرو^۵ سوسیالیست اسپانیایی یک بار گفت شما نمی‌توانید سرطان را با آسپیرین درمان کنید. فوکویاما از ملی کردن خدمات عمومی حمایت می‌کند چرا که «مطالبه‌ی روشنی برای آن وجود دارد.» ما کاملاً با او موافق هستیم. اما چرا چنین مطالبه‌ای در مورد بانک‌ها که ناتوانی کامل در مدیریت و کنترل مسئولانه‌ی مقدار زیادی از پول مردم را نشان داده‌اند، وجود ندارد؟ احتکار هیولوار، فساد و ناکارایی بانک‌ها، علت بدیهی بحران مالی ۲۰۰۸ است که ما همچنان داریم با پیامدهای آن زندگی می‌کنیم. در نهایت، این حامیان مشتاق اقتصاد بازار آزاد که با هرگونه مداخله‌ی دولت در اقتصاد مخالف بودند، به ناچار با تزریق مقدار زیادی پول عمومی، نجات یافتند.

آن‌ها به جای رفتن به زندان که به شدت سزاوار آن هستند، به پاس بی‌کفایتی‌شان از مبالغه‌نگفت به غارت‌رفته‌ی خزانه‌ی عمومی، پاداش دریافت کردند. از همین روست که امروز ما با کسری بودجه‌ی شدیدی مواجهیم که به ما گفته شده باید پرداخت شود. فقرا به ثروتمندان یارانه می‌دهند. این رابین هود وارونه است.

در عین حال می‌دانیم که پولی برای پرداختن به موارد غیرضروری مانند مدارس، بیمارستان‌ها، مراقبت از سالمندان، حقوق بازنشستگی، آموزش، جاده‌ها و بهداشت وجود ندارد. مواردی که در انگلستان و ثروتمندترین کشورهای جهان در وضعیت اسفناکی به سر می‌برند.

اگر تنها یک بخش از اقتصاد به شدت نیازمند سلب مالکیت باشد، آن بخش بانک‌های بزرگ است. چرا آقای فوکویاما مایل است آن‌ها را کماکان خصوصی نگه‌دارد؟ اگر ما ملی‌شدن را به خدمات عمومی محدود کنیم، مهم‌ترین بخش‌های اقتصاد کماکان در دست‌های الیگارش‌ی مورد توبیخ فوکویاما باقی می‌ماند. این شکل از سوسیالیسم مشخصاً هیچ چیز را حل نمی‌کند.

مشکل اصلی در این‌جا این است که فوکویاما سوسیالیسم و مالکیت دولتی را با رژیم دیوان‌سالار و تمامیت‌خواهی که در شوروی وجود داشت، اشتباه می‌گیرد. آن وضعیت کاملاً شکست خورده بود و باید هم

⁵ Largo Caballero

شکست می‌خورد. تروتسکی اشاره می‌کند که اقتصادی که به صورت ملی برنامه‌ریزی شده، نیازمند دموکراسی است، همان‌طور که بدن انسان به اکسیژن نیاز دارد.

نباید تناقضی میان اقتصاد ملی‌شده‌ی برنامه‌ریزی‌شده و بالغ‌ترین دموکراسی وجود داشته باشد. سوسیالیسم واقعی، مبتنی بر مشارکت فعالانه‌ی کارگران در تهیه‌ی طرحی برای تولید و اجرای آن است. این تنها به معنای مشارکتِ پرولتاریای صنعتی نیست و هر گروه دیگری مانند دانشمندان، اقتصاددان‌ها، تکنسین‌ها و مدیران را در بر می‌گیرد.

اقتصاد بدون کنترل و مدیریت کارگران، ناگزیر متوقف خواهد شد و این دقیقاً همان چیزی است که در شوروی رخ داد. تجربه‌ی ونزوئلا، نمونه‌ی بارز دیگری از کنترل دیوان‌سالارانه‌ی صنایع ملی‌شده است.

مسیر چینی؟

از مقاله چینی برمی‌آید که فوکویاما فکر می‌کند تنها رقیب نظام‌مندِ محتمل برای لیبرال دموکراسی، نه سوسیالیسم بلکه مدل سرمایه‌داری دولتی چین است:

چینی‌ها آشکارا استدلال می‌کنند این یک برتری است زیرا آن‌ها می‌توانند ثبات و رشد اقتصادی را در بلندمدت تضمین کنند به شکلی که دموکراسی نمی‌تواند... اگر ۳۰ سال دیگر، آن‌ها قوی‌تر از ایالات متحده باشند، مردم ثروتمندتر و کشور هنوز یکپارچه برقرار باشد، می‌توانم بگویم که آن‌ها یک استدلال واقعی دارند.

اما او هشدار داد که «آزمون واقعی نظام» این است که چه‌گونه یک بحران اقتصادی را از سر می‌گذرانند.

پرشانی فوکویاما به خوبی در این جملات مشخص است. او ۲۶ سال پیش یک تجربه‌گرای اثرپذیر بود که توهمات در مورد اقتصاد بازار داشت زیرا به نظر می‌رسید که به طور مداوم پیشرفت می‌کند. او امروز همچنان یک تجربه‌گرای اثرپذیر باقی می‌ماند؛ به‌جز این که تحسینش از چین به همان اندازه افزایش پیدا کرده که تحسینش در مورد سرمایه‌داری غربی (لیبرالیسم) کاهش یافته است.

درست است که در چند دهه‌ی گذشته، اقتصاد چین به‌سرعت پیشرفت کرده است. اما به دلیل ورود به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، تمام تناقضات سرمایه‌داری را به ارث برده است. چین در حال حاضر از اضافه‌تولید آسیب می‌بیند که به کاهش نرخ رشد و افزایش بیکاری منجر شده است. نرخ رسمی رشد چین در سال جاری ۶٫۵ درصد است در حالی که چین برای جذب رشد جمعیت، نیازمند نرخ رشد سالانه‌ی دست‌کم ۸ درصدی است. علاوه بر این، همان‌طور که فوکویاما اشاره می‌کند اقتصاد چین تا زمانی که برای فروش مازاد تولید خود با

دشواری فزاینده مواجهه است و در یک جنگ آزاد تجاری با آمریکا قرار دارد، نسبت به شوک‌های اقتصادی ناشی از اقتصاد جهانی گسترده، آسیب‌پذیر است

این نیز از شوخی روزگار است که مردی که ادعا می‌کند حامی دموکراسی لیبرال است، چین را یک الگو در نظر بگیرد در حالی که رژیم این کشور، در زمینه‌ی احترام به حقوق بشر و دموکراسی بسیار بدنام است. در واقع چین برخی از بدترین ویژگی‌های تمامیت‌خواهی استالینیستی را با منفی‌ترین مؤلفه‌های سرمایه‌داری ترکیب کرده و در این مسیر، هیچ‌امیدی برای کارگران چین یا کشور دیگری وجود ندارد.

سرمایه‌داری یعنی جنگ

شاید دنیا هرگز در چنین موقعیت ناپایداری نبوده است. در واقع تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی برقرار بود، ثبات نسبی وجود داشت که بازتاب موازنه‌ی نسبی قدرت بین روسیه و ایالات متحده بود. اما نظم قدیمی جهان درهم شکسته است و چیزی نیست که جای آن را بگیرد.

بی‌شک ما مسیر زیادی را از آن روزهای پیش‌بینی‌های شکوفا درباره‌ی دنیای توأم با صلح و کامیابی پس از سقوط دیوار برلین پیموده‌ایم. اما حالا فقط جنگ پشت جنگ وجود دارد. کاملاً جدا از منازعات وحشتناکی که کشورهایمانند عراق، سوریه و یمن را از هم پاشیده است، جنگ‌های هیولاواری در آفریقا وجود دارد.

جنگ داخلی کنگو که منجر به قتل‌عام دست‌کم ۵ میلیون مرد، زن و کودک شده است، حتی تیتراصفحه‌ی اول روزنامه نمی‌شود. ترامپ قراردادی را که مانع دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای می‌شد پاره کرده است و به‌تازگی اعلام کرده که قصد دارد توافق بین ریگان و گورباچف درباره‌ی محدود کردن برنامه‌های هسته‌ای ایالات متحده و روسیه را پاره کند.

فوکویاما نگران جنگ بالقوه‌ی میان چین و آمریکا است:

فکر می‌کنم احمقانه است که مردم این اتفاق را غیرممکن بدانند. من می‌توانم به سناریوهای بسیاری فکر کنم که می‌تواند این جنگ را آغاز کند. فکر نمی‌کنم این یک حمله‌ی عمدی از سوی یک کشور به کشور دیگر – مثل تجاوز آلمان به لهستان در ۱۹۳۹ – باشد. بیش‌تر احتمال دارد در قالب نزاعی محلی بر سر تایوان، کره‌ی شمالی، یا مواجهه‌ای در دریای جنوب چین که در حال تشدید است ظاهر شود.

قطعاً تضاد بین آمریکا و چین بسیار جدی است. آن‌ها موضع خود را در جنگ تجاری یک‌طرفه‌ای که توسط ترامپ اعلام شد، پیدا کردند که به راحتی می‌تواند به چیزی جدی‌تر تبدیل شود و تهدیدی برای سقوط اقتصاد کل دنیا باشد. به همین ترتیب، پیشرفت قدرت چین در آسیا، به یژه تلاش‌های کشور برای مسلط شدن به دریاهای منطقه، تهدیدی علیه ایالات متحده محسوب می‌شود.

این بدان معنا نیست که جنگ جهانی سوم قریب‌الوقوع است. در شرایط مدرن، جنگ جهانی می‌تواند اثرات مخربی روی تمام طرف‌ها داشته باشد؛ و سرمایه‌داران نه به قصد تفریح که برای تسخیر بازارها، سودها و سپهرهای نفوذ برای جنگ هزینه می‌کنند. از این رو، گرچه آقای ترامپ در تمام سخنرانی‌هایش گردوخاک می‌کند اما ایجاد یک حریق بزرگ غیرممکن به نظر می‌رسد.

با وجود این، ما همیشه جنگ‌های کوچکی داریم؛ کوچک به معنای جنگ در عراق و سوریه که در دنیای مدرن، به اندازه‌ی کافی دورنمای هولناکی است. اما جنگ‌ها فقط بازتاب تناقضات تحمل‌ناشدنی میان کشورها است که براساس سرمایه‌داری مانند سگ‌های گرسنه‌ای برای تکه‌ای گوشت، باید بر سر بازارها با هم بجنگند. سرمایه‌داری یعنی جنگ و برای احتراز از جنگ، باید علت ریشه‌ای آن را برچید.

چرخ تاریخ

وقتی ارتش پیروزمند هیتلر در ۱۹۴۰ وارد پاریس شد، مکالمه‌ای جالب میان دو افسر ارتش آلمان و فرانسه شکل گرفت. افسر آلمانی با نخوت یک فاتح، بادی به غبغب انداخته و رجز می‌خواند که بالاخره ملتش انتقام شکست تحقیرآمیز جنگ جهانی اول را گرفتند. افسر فرانسوی گفت: «بله؛ چرخ تاریخ تغییر مسیر داده و دوباره تغییر مسیر خواهد داد.» چند سال بعد پیش‌بینی او درست از آب درآمد.

از زمان فروپاشی شوروی، چرخ تاریخ یک دور کامل زده است. برخلاف پیش‌بینی‌های استراتژیست‌های سرمایه، تاریخ به قصد خون‌خواهی بازگشت. به نظر می‌رسد ناگهان جهان دست‌خوش رنج ناشی از پدیده‌های عجیب و بی‌سابقه‌ای شد که تمام تلاش‌های متخصصان سیاسی که می‌کوشیدند آن‌ها را توضیح دهند به چالش می‌کشید.

در بریتانیا، مردم به خروج از اتحادیه‌ی اروپا رأی دادند؛ نتیجه‌ای که هیچ‌کس انتظار آن را نداشت و در مقیاس بین‌المللی، موجی از شوک ایجاد کرد. اما این‌ها در مقایسه با سونامی ناشی از نتیجه‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا هیچ است. نتیجه‌ای که هیچ‌کس حتی کسی که برنده شد، انتظارش را نداشت.

انتخاب دونالد ترامپ زلزله‌ی دیگری بود. این رویدادها تأیید شگرف بی‌ثباتی‌ای است که تمام جهان را پریشان ساخته است. یک‌شبه، قطعیت‌های پیشین ناپدید شده‌اند. اضطرابی عمومی جامعه را فرا گرفته و احساس عدم قطعیت گسترده‌ای، طبقه‌ی حاکم و ایدئولوگ‌های آن را سرشار از نگرانی شدید کرده است.

مفسران سیاسی با ترس از ظهور چیزی صحبت می‌کنند که آن را «پوپولیسم» می‌خوانند. کلمه‌ای که همان‌قدر که بی‌معنی است، ارتجاعی هم هست. استفاده از چنین اصطلاح‌شناسی غیرشفافی صرفاً نشان می‌دهد که کسانی که از آن استفاده می‌کنند، نمی‌دانند که درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنند.

بر مبنای دقیق ریشه‌شناسانه، پوپولیسم صرفاً ترجمه‌ی لاتین برای واژه‌ی یونانی «دماگوژی»^۶ است. این اصطلاح با همان شیوه‌ای استفاده می‌شود که یک نقاش بد، دیوار را با لایه‌ی کلفتی از رنگ می‌پوشاند تا اشتباهاتش معلوم نشود و برای توصیف انواع گوناگونی از پدیده‌های سیاسی استفاده می‌شود که آن را از داشتن هر گونه محتوای واقعی، تهی ساخته است.

خروش سیاسی و اقتصادی‌ای که بنیان‌های تمام جهان را لرزاند، تنها نشانه‌ای از یک بحران عمیق‌تر است: نه بحران نولیبرالیسم که فقط شکل خاصی از سرمایه‌داری است بلکه بحران پایانی خود نظام سرمایه‌داری.

مقدر است که این بحران برای مدتی طولانی ادامه پیدا کند. در قاموس سرمایه‌داری، راه‌حلی برای آن وجود ندارد. دولت‌ها به قدرت می‌رسند و سقوط می‌کنند و پاندول‌ها از چپ به راست و از راست به چپ می‌روند و این بازتابی از جستجوی نومیدانه‌ی توده‌ها برای یافتن راهی به منظور خروج از بحران است.

این به اصطلاح پوپولیسم، صرفاً انعکاسی از این واقعیت است. توده‌ها بر اساس تجربه می‌آموزند و راه دیگری برای یاد گرفتن ندارند. تجربه، مدرسه‌ی بسیار دشواری خواهد بود که در آن درس‌ها به تلخی فرا گرفته می‌شوند. اما سرانجام، آموخته می‌شوند. یک چیز روشن است. بورژوازی ایده‌ای برای خروج از این بحران ندارد. نمونه‌های سیاسی و اقتصادی بورژوازی، نمایان‌گر تمام سردرگمی و آشفتگی طبقه‌ای است که بیش از سودمندی تاریخی خود عمر کرده است، طبقه‌ای که هیچ آینده‌ای ندارد و خود نیز کمابیش از این واقعیت آگاه است.

توجیه‌گران لیبرالیسم سرمایه‌دارانه، به شدت از ظهور سیاست‌مدارانی مانند ترامپ که آنتی تز آن‌چه را که «ارزش‌های لیبرالی» می‌نامند نمایندگی می‌کند، گله‌مند هستند. برای چنین افرادی این یک کابوس است. آن‌ها امیدوارند که از خواب بیدار شوند و ببینند که فردا روز بهتری است. اما برای لیبرالیسم بورژوازی، هیچ بیداری دوباره و فردایی در کار نیست.

اظهارات فرانسیس فوکویاما، از این منظر، اهمیت بسیار دارد. این لیبرال سابق، تمام ایمان خود را به آینده‌ی سرمایه‌داری از دست داده است اما هیچ بدیل عملی‌ای برای آن نمی‌بیند. او مثل تمام استراتژیست‌های سرمایه، او تصویری ناقص از آینده ارائه می‌کند. ناامیدی نظری او، بیان‌گر ناامیدی خود نظام است.

آینده نه به بورژوازی منحنی و ورشکسته که نمی‌تواند جایی فراتر از نوک بینی خود را ببیند، بلکه به تنها نیروی واقعاً مترقی جامعه یعنی نیرویی که به تنهایی تمام ثروت جامعه را تولید کرده است، متعلق است: طبقه‌ی کارگر. این طبقه از ره‌گذار تجربه‌ی خود در خواهد یافت که تنها راه پیش رو، در پیش گرفتن مسیر سوسیالیسم واقعی و قدرت کارگران است.

^۶ به معنای عوام‌فریبی یا مردم‌فریبی

الن وود نویسنده و نظریه پرداز سیاسی تروتسکیست بریتانیایی است.

منبع: ['Fukuyama's second thoughts: 'socialism ought to come back](#)